سبک اخلاق

ترس و حرص، خرافه و خاطره، شهرت و قدرت

بندهایی به دست و پای خود بسته‌ایم

■ مهدی مهاجر

تا حالا پرنده‌ای در بند دیده‌اید؟ پرنده‌ای که به حکم غریزه دنبال دانه می‌رود و سر از بند در می‌آورد. در چرخه غذایی طبیعت قرار می‌گیرد و توسط یک موجود قوی‌تر حذف می‌شود. کلاً ما انسان‌ها در بند کشیدن استادیم. در اینکه مغرورانه خود را مالک همه دنیا بدانیم و بخواهیم برای تک‌تک موجودات زمینی و فرازمینی تصمیم بگیریم! العیاذ بالله گویا خداییم. ما جنبه تعریف کردن را نداریم. دیده‌اید وقتی یکی را می‌ستایند فاز برتری برمی‌دارد و به جای اینکه از این تمجید در جهت شناخت استعداد و توانش بهره بگیرد آن را برای در بند کردن دیگران استفاده می‌کند. بند که می‌گویم نه تور صیادهای بی‌وجدانی که برای خوشگذرانی جان جانداری می‌ستانند؛ بند به معنی در بند کشیدن و انحصاری کردن شخص یا شئی برای خودمان. بگذارید بندها را بشناسیم.

■ **مصداق‌های در بند شیطان بودن**

بسیاری از ماها در بند شیطان هستیم. تکلیف در بند هم مشخص است، اطاعت و سرتسلیم فرود آوردن. پس اگر شیطان بر ما چیره شد و ما در بندش گرفتار آمدیم، دیگر ما می‌شویم در بند، او می‌شود نگهبان. به هر سازی که دلش خواست ما را می‌رقصاند. گاهی مظلوم و سر به زیر تمام دستورهای عالیجناب شیطان را مو به مو و بدون هیچ کم و کاستی اجرا می‌کنیم. آدم‌فروشی می‌کنیم، تهمت می‌زنیم، قسم دروغ می‌خوریم و مثل آدم بدهای قصه، دلمان می‌خواهد بقیه را هم به کام حبس بکشانیم. به رسم عادت و براساس این ضرب‌المثل معروف که می‌گوید: دیگی که برای من نجوشد می‌خواهم سر سگ در آن بجوشد، بسیاری از ما حاضریم دیگران را به زحمت بیندازیم. اصلاً حسادت ما از همین جا شروع می‌شود. اینکه نمی‌توانیم کسی را برتر ببینیم و به اختیار و با تصمیم شیطان تصمیم به نابودی آن فاکتور برتری می‌گیریم. ساده بگویم اگر به هر داشته دیگران حسادت میکنی، اگر زیرآب می‌زنی، اگر مدام در سیرت و صورت دیگران دنبال عیب می‌گردی، اگر دچار خودبرتربینی شده‌ای و همه جهان را زیر دستان خود می‌پنداری بدان در بند هستی و باید هر چه زودتر برای نجات خودت کاری کنی.

■ **وقتی زندانی تن خود هستیم**

اما بند یا زندان بعدی زندان تن است. بسیاری از ما در بند تن خودمان هستیم. درِ صندوقچه عقل و شعور را بسته‌ایم و به جایش می‌گذاریم زشتی و زیبایی تن، تعریفمان کند. ما گاهی یادمان می‌رود هر آنچه داریم سراسر امانت است و روزی تمام و کمال از ما می‌ستانند. چنان به تن خود می‌نازیم که انسانیت و فاکتورهای مهم بندگی را از یاد می‌بریم. بسیاری از ما یعنی آدم‌ها، آنقدر در منجلاب تن خود گرفتار می‌شویم که اسم زندانمان می‌شود هوس. آن وقت دیگر جهانی‌بینی برایمان عوض می‌شود.

زندانی‌های تن که زیاد می‌شود فساد ریشه می‌گستراند. آن وقت است که هم و غم ما می‌شود حفظ زیبایی‌های ظاهری. ملاک ما هم می‌شود صورت و به آسانی دیگران را براساس آنچه می‌بینیم و نه آنچه که هستند قضاوت می‌کنیم و وای که چه قضاوت‌های اشتباهی می‌کنیم. تنها راه رهایی از زندانِ تن، برتری عقل و تدبیر است و اینکه ما بدانیم هدف از خلقت‌مان یک صورت نبوده است و کارهای مهم‌تری بر دوشمان است که باید در این چند صباح زندگی انجام دهیم.

■ **آنان که در بند کبر و تعصب هستند**

زندان دیگر زندان کبر است. این زندانی‌ها را از نزدیک بسیار دیده‌ام، شما هم دیده‌اید. این آدم‌ها خطرناکند. رحم ندارند و هر کسی را قربانی خودخواهی و کبرشان می‌کنند. اینها همان دسته‌ای هستند که فکر می‌کنند چون اشرف مخلوقات هستند پس عقل کل این نظام عریض و طویلند و حق هر تصمیمی دارند. زندان دیگر تعصب کور است. ما در واژه تعصب محبوس شده‌ایم. برای ما غلط تعریفش کرده‌اند، آنقدر در بزنگاه‌های حساس آن را به کار برده‌اند که گوش جهانی را به شنیدنش حساس کرده‌اند. غیرت و تعصب در بند کشیدن نیست، بلکه یک صفت شبیه مردانگی است. شاید بد جا افتاده باشد و با مرور زمان نامش تغییر کرده باشد؛ غیرت یعنی حساس بودن روی سرنوشت و رفتارهای کسانی که دوستش داریم. مثلاً همه ما روی وطنمان غیرت و تعصب داریم؛ همه ما به طور غریزی نسبت به خانواده‌مان غیرتی هستیم و کسی جرئت ندارد جلوی روی ما بدشان را بگوید حتی اگر واقعیت باشد. پس ما خیلی از اشتباهات را با اراده خودمان در کمال صحت عقل انجام می‌دهیم و اسمش را می‌گذاریم غیرتی شدن. نگذاریم روح بعضی واژه‌های ناب را از خاطر فرهنگمان پاک کنند.

■ **بعضی‌ها هم در بند شکم هستند**

دیگر زندان ما شکم است. بسیاری از ما آدم‌ها بنده شکم هستیم. قیمت‌مان چند پرس غذای چرب و خوش رنگ و لعاب است. مایی که از هر چه بگذریم نمی‌توانیم از تمنای شکم بگذریم و خیلی وقت‌ها با دست خودمان کمر به نابودی خود می‌بندیم. خوشمزه‌ها منطق را زایل می‌کنند و ما دیوانه‌وار سمت خوراکی‌هایی می‌رویم که ما را به رفتن نزدیک می‌کند.

جالب است که عاقبتش را می‌دانیم، اما باز هم عبرت نمی‌گیریم و درد کشیدن و دچار آلزایمرشدن برایمان بی‌اهمیت‌تر از خوردن شکرها، نمک و غیره است. فقط یک زندانی می‌تواند چنین بله قربان گوی زندانبانش باشد و بس!

■ **در اسارات زبان خود نباشیم**

یکی از مهم‌ترین چیزهایی که ما را در بند می‌کند، زبان است. این عضو صورتی رنگ به طرز عجیبی ما را در اسارتش دارد که اگر از قدرتش غافل شویم، بر بادمان می‌دهد. وقتی دروغ می‌گوییم زندانی می‌شویم. مدام مجبوریم برای اینکه گند کارمان در نیاید یک دروغ تازه بگوییم. دروغ را با دروغ بعدی پیش می‌بریم و یک وقت چشم باز می‌کنیم و حیرتمان می‌شود از وسعت دروغ‌هایی که گفته‌ایم. اولی را هر چند کوچک به اختیار و با اراده خودمان بر زبان جاری می‌کنیم، ولی بعدش بنده دروغ‌ها می‌شویم و می‌گذاریم ما را به هر کجا خواستند، بکشانند. زبان می‌تواند تند و تیز باشد و به واسطه‌اش حلقه دوستان را تنگ‌تر کند. می‌تواند افترا ببندد و آبروی بنده‌ای را ببرد یا می‌تواند مار را از لانه بیرون بکشد. تا وقتی زبان تحت مالکیت و فرمان ماست همه چیز خوب است، اما وقتی اختیار ما افتاد دست زبانمان دیگر معلوم نیست با چه سرنوشتی مواجه خواهیم شد.

■ **گرفتار در خاطرات تلخ**

همه ما به نوعی در خاطرات خود گرفتاریم. بعضی‌ها برای کسب انرژی سراغش می‌روند و ورق می‌زنند و عده‌ای در یک نقطه از گذشته‌شان جا می‌مانند و این فقط جسم‌شان است که تن به تغییر می‌دهد. آدم‌های ضعیف مغلوب خاطرات تلخ می‌شوند و مدام با اشک و آه تعریف می‌کنند و آدم‌های موفق از گذشته و خاطراتش پلی برای آینده می‌سازند. آنها درجا نمی‌زنند و برای زنده ماندن هر روز خاطرات نو می‌سازند.

■ **بند خطرناک حرص و آز**

یکی از این بندهای خطرناک حرص و آز است. خصلتی که اجازه نمی‌دهد از زندگی که در لحظه جاری است، لذت ببریم. مدام برای به دست آوردن، حریصیم و هیچ وقت به آنچه داریم، قانع نیستیم. هیچ‌وقت نمی‌گوییم تا همین جا هر چه داریم، بس است. آنقدر پیش می‌رویم و جمع می‌کنیم که کم‌کم لذت زندگی فراموشمان می‌شود و لحظه‌هایمان خلاصه می‌شود در جمع کردن و حرص‌خوردن. آنهایی که حریصند به حق خود قانع نیستند و اغلب با ناحق کردن حقوق دیگران سعی دارند دارایی‌شان را زیاد کنند.

■ **در بند شهرت قافیه را می‌بازیم**

بند دیگر شهرت است که آدم‌های زیادی در آن گرفتار یا مشهورند و در بند یا خیال شهرت دارند و حاضرند به هرقیمتی برای دیده شدن هر کاری کنند. اگر اسیر شهرت شویم و حواسمان نباشد زود قافیه را می‌بازیم. همانقدر که شیرین و جذاب است به همان اندازه ترسناک و ویرانگر است.

■ **از بند ترس هم غافل نشویم**

ترس، این زندان مخوف، قربانیان زیادی در خود جای داده است. آنهایی که از ترس مردن به درستی زندگی نکرده‌اند. مدام از در جا زدن و اشتباه کردن ترسیده‌اند. آنقدر این حس را در خود بارور ساخته‌اند که دیگر قادر نیستند از آن رهایی یابند و تن به هر ذلتی می‌دهند. می‌گویند ترس برادر مرگ است. پس بهتر است با ترس‌هایمان هر چه که هست روبه‌رو شویم. اگر از ارتفاع می‌ترسیم به بلندترین نقطه از شهر برویم و اگر فوبیای رانندگی داریم، در شلوغ‌ترین خیابان شهر تردد کنیم. فقط رویارویی با ترس می‌تواند ثابت کند هیچ اتفاقی به آن بدی که ما فکرش را می‌کنیم نیست و همیشه این بدترین‌ها در ذهن ماست که شکل می‌گیرند.

■ **بندهایی که زندگی‌مان را اسیر کرده است**

اگر بخواهم همه بندها را بگویم در حوصله این نوشته نمی‌گنجد. پس از بند خرافات نمی‌گویم. از اینکه اکثر ما بنده پول و صندلی قدرتمان هستیم هم سخن نمی‌گویم. زندان افکار منفی و سمی را هم نمی‌کاوم که خودش به تنهایی مثنوی هفتاد من است. ولی می‌گویم که چقدر برای داشتن یک جسم و تن سالم و یک جامعه ایمن نیاز داریم به باز شدن این بندها. هر کدام از این بندها طوقی شده بر گردن خوشبختی و سعادت دنیا و آخرتمان. بعضی‌شان تار و پود ایمانمان را می‌جود و بعضی هم تمام زندگی دنیایی‌مان را.

> یکی از مهم‌ترین چیزهایی که ما را در بند می‌کند، زبان است. این عضو صورتی رنگ به طرز عجیبی ما را در اسارتش دارد که اگر از قدرتش غافل شویم، بر بادمان می‌دهد. وقتی دروغ می‌گوییم زندانی می‌شویم. مدام مجبوریم برای اینکه گند کارمان در نیاید یک دروغ تازه بگوییم. دروغ را با دروغ بعدی پیش می‌بریم و یک وقت چشم باز می‌کنیم و حیرتمان می‌شود از وسعت دروغ‌هایی که گفته‌ایم

قصه زندگی

روایتی از مهربانی در این ایام کرونایی

رزق آسمانی

■ مرضیه بامیری

از خانه که بیرون زد چشم دوخت به آسمان آبی، دلش گره خورد به لطف خالق و زیر لب گفت: «الهی به امید تو.» می‌دانست که رزق و روزی را نمی‌شود روی زمین پیدا کرد. باید دنبال آن در آسمان هفتم می‌گشت. این روزها اوضاع خیلی‌ها بد است. خیلی‌ها کارشان کساد شده و خانه‌نشین شده‌اند. نه خبری از اکبر آقای طباخ بود و نه پوشاک امیرعلی که اسم پسر دوماهه‌اش را روی مغازه گذاشته بود. او مغازه اسباب‌فروشی داشت. از پدرجوانمرگش به او ارث رسیده بود. خیلی بزرگ نبود ولی خدا را شکر. چرخ زندگی آنها می‌چرخید. بازی‌ها خیلی به روز نبودند. دیگر مثل قدیم نبود که پسرها صف بکشند برای توپ‌های سرخ و آبی پلاستیکی که با آن چهل تکه درست می‌کردند و در بازی‌های وسطی آن را چند لایه می‌کردند. که اگر به کسی می‌خورد بی‌تعارف صورتش سرخ می‌شد و با گریه گوشه زمین منتظر می‌ایستاد تا یارش با گرفتن گل او را به بازی برگرداند. می‌دانست مردم از اسم کرونا سکته می‌کنند وای به اینکه در خیابان راه بیفتند و برای دلخوشی بچه‌شان سراغ یک مغازه اسباب‌بازی بروند. خسته و دلگیر بود، اما به رحمت خدا امید داشت. پدر خدا بیامرزش همیشه می‌گفت صبح که زود پا می‌شوی روزی‌ات را زیاد می‌نویسند. هر چه مقدر باشد برایت می‌نویسند. برای همین بود که هیچ‌وقت از بیکاری نمی‌ترسید. می‌دانست این تار بی‌پولی و نداری باریک می‌شود، اما تا خدا هست پاره نمی‌شود. اصلاً مشتری هم که نبود باز ترجیح می‌داد در سنگر جهادش باشد تا خانه. همسرش تماس گرفت و لیستی از خرید روی دستش گذاشت. او زن است دیگر. جهاد او هم در این روزهای سخت دلخوش کردن آدم‌های خانه است. گاهی با لبخند گاه با دستپخت‌های مادرانه که قبلش باید مرد خانه لیست را تمام و کمال بگیرد و زن همه‌اش را با آب و الکل ضدعفونی کند و در آب چکان بگذارد. داشت فکر می‌کرد خریدها را با کدام پول بگیرد. می‌خواست غر بزند و خوش‌بینی پدر خدا بیامرزش را مسخره کند که یکدفعه مشتری آمد. لابد می‌خواهد یک توپ بگیرد. شاید هم خانوادگی حوصله‌شان سر رفته آمده باشند منچ یا فوتبال دستی بگیرند، ولی مرد سن و سال‌دار است و بعید به نظر می‌رسد برای خودشان بازی بخواهد. سخن آرام مرد تمام حدس و گمان‌هایش را به هم می‌ریزد. می‌گوید ۱۰تا ماشین پلیس می‌خواهد. خنده‌اش می‌گیرد. ۱۰تا؟ مگر می‌خواهید مانور نظامی دهید با این ۱۰ماشین؟ مرد آرام لبخند گوشه لبش نشست و گفت: نه جانم. می‌خواهم برای ۱۰بچه هدیه بگیرم. کلی علامت سؤال در سرش درست شد که هنوز برای آنها جوابی پیدا نکرده مرد به حرف آمد که اسباب‌بازی‌ها را برای بچه‌های سرطانی می‌خواهد. فهمید خیر است. ته دلش خالی شد. سود ماشین‌ها را کم کرد و در دلش شریک این کار خیر شد. مرد ندانست، اما خدا حتماً کارش را دیده بود. خانه که آمد مهمان داشتند، صاحبخانه‌اش بود و بعد از چای و پذیرایی مختصر، بالاخره به حرف آمد: «راستی آقا رضا، تا یادم نرفته خواستم بگویم امسال هم بنشین. اوضاع کرونا خراب است. با دو تا بچه اسیر خانه و املاک نشوی بهتر است.»

ولی آقا ما...

لازم نیست برای قرارداد جدید بنگاه برویم. همان کرایه پارسال را بنویسم راضی هستی؟ فقط برای پدرم یک فاتحه بخوان...

قلب مرد آرام گرفت و به یاد سود اندک اما پربرکت فروش ماشین پلیس‌ها افتاد.

> می‌دانست مردم از اسم کرونا سکته می‌کنند وای به اینکه در خیابان راه بیفتند و برای دلخوشی بچه‌شان سراغ یک مغازه اسباب‌بازی بروند. خسته و دلگیر بود، اما به رحمت خدا امید داشت. پدر خدا بیامرزش همیشه می‌گفت صبح که زود پا می‌شوی روزی‌ات را زیاد می‌نویسند. هر چه مقدر باشد برایت می‌نویسند

سبک رابطه

سلامت رابطه‌ها در پرتو صداقت

آنان زیبا و دلنشینند چون صادق هستند

■ **حجت‌الاسلام علیرضا فرهنگ***

اگر در زندگی کسی فقط خود و منافع خود را دید، یقیناً هر عهد و پیمانی هم که با منافع او مقابله کند به راحتی شکسته می‌شود.

بعضی دنبال این هستند که به اهداف شخصی خود در زندگی برسند و برای رسیدن به آن اگر عهدی را مانعش دیدند، با آن مقابله کنند.

در چنین مواردی شاهد عدم صداقت هستیم و در واقع این صادق بودن یا روراست نبودن است که به شکل و اصالت بسیاری از رابطه‌ها هویت می‌دهد یا آن را از اصل و هویت تهی می‌کند.

■■■

زن و شوهر با شروع زندگی در قبال هر کاری در مقابل یکدیگر متعهد می‌شوند.

مثلاً بعضی مردان برای مشکلات اقتصادی از زن تقاضای کمک مالی مثل فروش طلا کرده و متعهد می‌شوند بعد از مدتی معین به این تعهد با برگرداندن مال زن، پایبند باشند، اما به دلایلی از زیر این مسئولیت خارج شده و حتی زنان در مقابل تقاضای خود با برخورد خشن مرد روبه‌رو می‌شوند.

بعضی مردان بدون توجه به این امر و برای اثبات خود دست به هر کاری می‌زنند. در مقابل هم گاهی مردان از زنان تقاضاها و تعهداتی را گرفته، اما زنان به آن پایبند نمی‌شوند، اما سؤال اصلی اینجاست که چرا باید در گفتار و رفتارمان صادق باشیم؟ و صداقت چه فواید و برکاتی در زندگی‌مان دارد؟

بی‌تردید ابهت، مقام و جایگاه زنان و مردانی که صادقند نزد مخاطبان‌شان بزرگ و با عظمت است.

انسان‌های صادق به خاطر اینکه زبان‌شان به دروغ باز نمی‌شود، قدرت حقیقت گویی و تحمل حقیقت را در خود تقویت کرده‌اند و ظرفیت بالاتری نسبت به دیگران در زندگی دارند.

از این جهت امیر مؤمنان، حضرت علی(ع) یکی از آثار مهم صداقت در گفتار و در برخورد با دیگران را حفظ جایگاه و عظمت انسان در برابر دیگران می‌دانند و می‌فرمایند: «کسی که سخنانش راست باشد، مقامش شکوهمند می‌شود.»

در مقابل آن، مردان و زنانی هستند که برای رسیدن به مقاصد خود در زندگی در گفتارشان به بی‌صداقتی و نفاق پناه می‌برند.

برخلاف ایده و تفکرشان از یک نگرانی درونی برای برملا شدن دروغ خود برخوردارند و جایگاه و قدر خود را در برابر افراد همیشه متزلزل و در خطر می‌بینند.

از آنجا که حقیقت در هر زمانی خود را نشان می‌دهد، جایگاه خود را از دست می‌دهند. بعضی به جای صداقت به اعمال ظاهری دل بسته‌اند و فکر می‌کنند با چند کار عبادی مثلاً می‌توانند جای بی‌صداقتی را پر کنند و نماز به تنهایی می‌تواند جای صداقت را بگیرد.

پیامبر در این باره فرموده‌اند: «افراد را به صداقت‌شان امتحان کنید نه به عادت‌های آنان. حتی در نماز و روزه.»

هر چند این حدیث نمی‌خواهد جایگاه نماز و روزه که ستون دین هستند را پایین بیاورد، بلکه می‌خواهد آثار نماز، روزه و بندگی را در رفتارهای عملی انسان‌ها با یکدیگر گوشزد کند. چون چه بسا انسان‌هایی که فکر می‌کنند دین فقط به چند عمل خلاصه می‌شود، اما از ابعاد تربیتی دیگر دین غافلند.

کسی که در رفتار و گفتارش از خود صداقت نشان ندهد، با این عمل خود به دیگران هم ضربه زده و حق‌الناس انجام داده‌اند و هم نسبت به وظایف خود در قبال خدای متعال و نماز و عبادت فقط به قالب ظاهری عبادت اکتفا کرده و جایی برای مقبولیت اعمال خود باقی نمی‌گذارد.

یکی دیگر از آثار مهم دیگر صداقت در گفتار این است. کسانی که در گفتارشان صادقند، از نظر جسمی و روحی به سلامتی و صحت نزدیک‌ترند؛ چراکه ارتباط مستقیم بین جسم و روح انسان وجود دارد.

انسان‌های صادق از نظر روانی درون آرام‌تری دارند. خودخوری و نگرانی کمتری در وجود خود حس می‌کنند.

از این جهت وقتی درون انسان آرامش داشت، جسم او هم در آرامش به سر می‌برد. چه انسان‌هایی که به خاطر فشارهای روحی دچار امراض یا حتی از دست دادن حیات مادی خود شده‌اند.

حضرت علی (ع) می‌فرمایند: «عاقبَةُ الصدق نجاةٌ و سلامةٌ»: سرانجام صدق و راستی رهایی و سلامت است؛ یعنی کسی که از راه صداقت و درستی در گفتار در مسیر زندگی حرکت کند، سرانجام اگر هم مدتی در سختی باشد، اما به آرامش درونی می‌رسد، اما اگر کسی از راه بی‌صداقتی و نفاق بخواهد به اهداف خود برسد، هرچند شاید مدتی به اهداف خود برسد، اما در دراز مدت و در طول زندگی‌اش دچار مشکلات عدیده‌ای خواهد شد.

از آثار مهم دیگر صداقت در گفتار مخصوصاً بین زن و شوهر این است که کارهای او در مقابل همسر و دیگران یک رفتار به دور از ناخالصی و ناپاکی است و کارهایی که از او سر می‌زند خیلی دلنشین و مورد توجه است و باعث نواقص کمتری است.

کارهای انسان‌های صادق به پاکی و بی‌آلایشی نزدیک‌تر است. وقتی صداقت آمد، خیال همسر و همنشینان انسان از او راحت می‌شود.

امام صداقت و پاکی‌ها، امام صادق (ع) می‌فرمایند: «کسی که گفتارش صادق باشد، عملش تزکیه و پاک می‌شود.» یعنی اینکه بدانیم گفتار صادقانه ما با مخاطب بر رفتارهای دیگر ما اثر مستقیم می‌گذارد و نمی‌شود انسان گفتارش صادق نباشد، اما انتظار داشته باشد عملکردش در مقابل دیگران مورد قبول واقع شود؛ چراکه از کوزه همان برون تراود که در اوست. هرچه زبان به صداقت باز شود، کشف از یک نیت پاک می‌کند و بر همه رفتارهای دیگر نیز اثر می‌گذارد.

از آثار مهم دیگر گفتار صادقانه زینت و زیبایی و اثرگذاری آن بر دل‌هاست.

بعضی‌ها هستند که با بازی کردن با الفاظ درصدد جذب افراد و گرایش دادن آنان به سوی خود هستند و در سخنوری و چیدمان حرف‌ها در کنار هم مهارت زیادی دارند، به طوری که تشخیص حق و باطل از بین حرف‌های آنان سخت است، اما وقتی مدتی با آنان معاشرت شود، نمی‌توانند نیت خود را در گفتارشان مخفی نگه دارند و بالاخره باطن خود را آشکار می‌کنند.

وقتی انسان به جای بازی با الفاظ و زیاد حرف زدن، صداقت در گفتار را به عنوان یک اصل مهم مورد توجه قرار دهد، چه بسا نتواند و مهارت بازی با الفاظ را نداشته باشد، اما وقتی با همان زبان ساده و بی‌آلایش خود لب به سخن می‌گشاید، صداقت در گفتار او به قدری موج می‌زند که انسان زینت و زیبایی آن را به خوبی مشاهده کرده و از آن لذت می‌برد.

از این جهت پیامبر گرامی اسلام می‌فرمایند: «زیبایی گفتار به صداقت آن است.» یعنی در گفتارتان صادق باشید تا خدای متعال به آن زینت و زیبایی دهد. وقتی گفتاری زیبا بوده و زینت پیدا کرد، یقیناً مخاطبان از همنشینی با این افراد لذت می‌برند.

***کارشناس مذهبی و پژوهشگر سبک زندگی**

> بعضی‌ها هستند که با بازی کردن با الفاظ درصدد جذب افراد و گرایش دادن آنان به سوی خود هستند و در سخنوری و چیدمان حرف‌ها در کنار هم مهارت زیادی دارند، به طوری که تشخیص حق و باطل از بین حرف‌های آنان سخت است، اما وقتی مدتی با آنان معاشرت شود، نمی‌توانند نیت خود را در گفتارشان مخفی نگه دارند و بالاخره باطن خود را آشکار می‌کنند